

درس دوم: مست وهشیار

درسنامه

مست گفت: «ای دوست این پیراهن است افسار نیست»

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

قلمرو زبانی

درون مایه: گزارش فساد و دورویی اجتماع / محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود / گریبان: یقه / افسار: عنان

قلمرو ادبی

قالب شعر: قطعه؛ شاعر از شیوه مناظره بهره برده است. / محتسب: نماد انسان دورو و فاسد / مست: نماد انسان یکرو، پاکدل / است، نیست: تضاد / مست، است: جناس ناهمسان

قلمرو فکری

محتسب (مأمور) در راه مستی را دید و یقه او را گرفت. مست گفت ای دوست، چیزی را که گرفته‌ای پیراهن است افسار نیست. (کنایه از اینکه یقه‌ام را رها کن.) (اشاره به برخورد تحقیرآمیز مأموران حکومتی با متهم.)

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی»

قلمرو زبانی

افتان و خیزان: تلوتلو خوردن / جرم: گناه، بزه

قلمرو ادبی

هموار نبودن راه: کنایه از گستردگی فساد در جامعه

قلمرو فکری

محتسب گفت تو مست هستی به همین دلیل تلوتلو خوردن راه می‌روی. مست گفت گناه راه رفتن من نیست، راه صاف و هموار نیست. (فساد اجتماعی)

گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست»

گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی برم»

قلمرو زبانی

رو: برو / آی: بیا

قلمرو ادبی

بیدار: می‌تواند ایهام داشته باشد ۱. مقابل خواب، ۲. ناهشیار و مست / صبح، شب: برو و بیا: تضاد

قلمرو فکری

(محتسب) گفت باید تو را به خانه قاضی ببرم. مست پاسخ داد برو و بامداد بیا؛ زیرا قاضی نیمه شب بیدار نیست. (خود قاضی الان مست و ناهشیار است.) (مسئولان به فکر آسایش و خوشی مردم نیستند، بی‌اهمیت بودن عدالت از نظر قاضی و مسئولان جامعه)

گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

گفت: «نزدیک است والی را سرای آنجا شویم»

قلمرو زبانی

والی: حاکم، فرمانروا / سرا: خانه، منزل / را: فک اضافه (سرای والی) / شویم: رویم / خمار: می فروش (خانه خمار: میخانه)

قلمرو ادبی

جا، کجا: جناس ناهمسان / است، نیست: تضاد

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: خانه حاکم نزدیک است به آنجا می‌رویم. مست پاسخ داد: از کجا معلوم که خود حاکم اکنون در میخانه نباشد؟ (فاسد بودن مسئولان جامعه) ارتباط معنایی دارد با: با مُحْتَسِبِمْ عیب مگویید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است / مدام: همیشه، پیوسته، می

گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب»

گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی

داروغه: یاسبان و نگهبان، شبگرد / را: به معنای به

قلمرو فکری

(محتسب) گفت تا سر نگهبان را با خبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست. (بی توجهی و بی احترامی محتسب به امکان مقدس (داخل شدن مست به مسجد))

گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»

گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی

دینار: سکه طلا، واحد پول، در متن درس، مطلق پول است. / وارهان: آزاد کن، نجات بده / شرع: راه دین، شریعت / درهم: مسکوک نقره، درم، در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: پنهانی به من رشوه بده و خودت را آزاد کن: مست گفت: رشوه دادن در دین جایگاهی ندارد. (رواج رشوه‌خواری)

گفت: «از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم»

گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز بود و تار نیست»

قلمرو زبانی

از بهر: برای (هم‌آوا؛ بحر: دریا) / غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

قلمرو ادبی

جامه‌ات را بیرون کنم: کنایه، آن را از تو می‌گیرم / بود، تار: است، نیست: تضاد / جامه) جز نقشی ز بود و تار نیست: کنایه از «نخ‌ما بودن، فرسودگی و بی‌ارزشی»

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: برای تاوان، لباس را از تنت بیرون می‌آورم. مست پاسخ داد: لباس من پوسیده و نخ‌ما شده است و دیگر ارزشی ندارد. (۱. باج‌گیری ۲. نشانه تهیدستی مردم)

ارتباط معنایی دارد با بیت: گفت مست: «ای محتسب بگذار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو؟» (مولوی)

گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه»

گفت: «در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست»

قلمرو زبانی

آگه: مخفف آگاه / (افتادت): جابه‌جایی ضمیر؛ کلاه از سرت افتاد، در قدیم بدون کلاه و دستار بودن ننگ و بی‌ادبی به شمار می‌رفت / عار: ننگ، رسوایی، بدنامی

قلمرو ادبی

مصراع دوم: مثل / جناس: در، سر

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: آیا آگاه نیستی که کلاه از سرت افتاده است (تعادل نداری). مست پاسخ داد: در سر عقل باید باشد. کلاه نداشتن عیب و ننگی به شمار نمی‌رود. (برتری خرد بر آراستگی ظاهری)

گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست»

گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی»

قلمرو زبانی

می: باده، شراب / زان: از آن، به این خاطر / بی خود شدن: سرگشته شدن، گیج شدن / بیهوده: یاده، بی فایده، بوج

قلمرو ادبی

کم، بسیار: تضاد

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: شراب زیاد نوشیده‌ای به همین دلیل مست و از خود بی خود گشته‌ای. مست گفت: ای انسان بیهوده‌گو بحث کم و زیاد نوشیدن نیست. کار حرام، حرام است چه کم باشد چه زیاد. (کار حرام، ناشایست است کم و زیاد آن مهم نیست).

گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را»

قلمرو زبانی

حد: مجازات شرعی، تازیانه / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار) / را: به معنای حرف اضافه «به»

قلمرو ادبی

مست، هشیار: تضاد

قلمرو فکری

(محتسب) گفت: باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند. مست پاسخ داد: در این شهر یک هشیار به من نشان بده. کسی در این شهر هشیار نیست. (فراگیر بودن فساد)

دیوان اشعار. پروین اعتصامی

ارتباط معنای درس با:

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم (هافظ) تزویر: دورویی

انواع «شد»

۱. فعل اسنادی: دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد
۲. فعل کمکی: همان شاه پیروز چون گشته شد / به ایرانیان کار برگشته شد
۳. فعل تام یا غیر اسنادی:
 - الف) بگفت این و گریان سوی خانه شد (رفت)
 - ب) روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم (سپری شد)
۴. ندانی که ویران شود کاروانگه / چو برخیزد آمد شد کاروانی (رفت و آمد)

سوال: فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

الف) زاهد ظاهر پرست از حل ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

ب) ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم (قیصر امین پور)

پاسخ: الف) نیست (نخست): نمی‌باشد (فعل اسنادی) / نیست (دوم): وجود ندارد (فعل تام)

ب) می‌شویم: می‌گردیم (فعل اسنادی)

سوال) سروده زیر را از نظر شیوه گفت‌وگو با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت‌وگو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

بگفت از دار ملک آشنایی

نخستین بار گفتش کز کجایی

قلمرو زبانی

ملک: سرزمین، کشور، مملکت / دار ملک: پایتخت / آشنایی: عشق

قلمرو ادبی

قالب: مثنوی / دار ملک آشنایی: اضافه تشبیهی (عشق پایتخت است). / جناس: بار، دار

بازگردانی

(خسرو) برای نخستین بار به فرهاد گفت: کجایی هستی؟ فرهاد گفت از پایتخت عشق هستم.

بگفت اندوه خرد و جان فروشند

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند

قلمرو زبانی

صنعت: پیشه، کار، حرفه / اندوه: اندوه، غم

قلمرو ادبی

جناس: آن، جان / خرد، فروشند: تضاد / انده خریدن: کنایه از تحمل کردن غم و اندوه / جان فروختن: کنایه از جان‌فشانی کردن

بازگردانی

(خسرو) گفت: مردم در آن شهر چه می‌کنند. فرهاد گفت: غم عشق را می‌خرند و جانشان را برای آن عشق می‌دهند. (جان‌فشانی عاشق)

بگفت از عشقبازان این عجب نیست

بگفتا جان‌فروشی در ادب نیست

قلمرو زبانی

عشقباز: عاشق / نیست (نخست): وجود ندارد [فعل تام] / نیست (دوم): نمی‌باشد [فعل اسنادی]

قلمرو ادبی

جان‌فروشی: کنایه از جان دادن، جان‌فشانی کردن

بازگردانی

(خسرو) گفت: جان‌فروشی کار درست و عادی نیست. فرهاد گفت: این کار (جان دادن) از عاشقان شگفت نیست. (جان‌فشانی عاشق)

بگفت از دل تو می‌گویی من از جان

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

قلمرو زبانی

از دل: از ته دل / سان: گونه / حذف فعل به قرینه لفظی: می‌گویم

بازگردانی

(خسرو) گفت: آیا از صمیم دل عاشق شده‌ای؟ فرهاد گفت: تو می‌گویی که من از صمیم دل عاشق شده‌ام، ولی من سراسر وجودم عاشق اوست.

بگفت آنگه که باشم خفته در خاک

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک

قلمرو زبانی

مهر: عشق / خفته: خوابیده

قلمرو ادبی

خفته در خاک: کنایه از مرده / جناس: پاک، خاک / دل از مهر کسی پاک کردن: کنایه از فراموش کردن عشق کسی / خاک: مجاز از گور

بازگردانی

(خسرو) گفت: کی از عشق شیرین صرف نظر می‌کنی؟ (فراموشش می‌کنی؟). فرهاد گفت: آن زمان که بمیرم.

بگفت این کی کند بیچاره فرهاد؟

بگفت او آن من شد زو مکن یاد

قلمرو زبانی

آن: مال / زو: از او / مرجع «این»: یاد نکردن

قلمرو ادبی

پرسش انکاری در مصراع دوم

بازگردانی

(خسرو) گفت: شیرین مال من است. دیگر به فکر او نباش. فرهاد گفت: من بیچاره این کار را هرگز نمی‌توانم نکنم. (هرگز نمی‌توانم او را فراموش کنم).

نیامد بیش پرسیدن صوابش

چو عاجز گشت خسرو در جوابش

قلمرو زبانی

عاجز: ناتوان، درمانده / نیامد: نبود / صواب: درست، پسندیده، مصلحت (هم‌آوا؛ ثواب: پاداش) / جهش ضمیر در مصراع دوم (بیش پرسیدن از او درست نبود) [مرجع آن، خسرو است].

قلمرو ادبی

جناس: جواب، صواب / تضاد: جواب، پرسیدن

بازگردانی

هنگامی که خسرو از حاضر جوابی فرهاد درمانده شد، درست ندید که از او بیشتر پرسش کند. (درماندگی خسرو در مقابل فرهاد)

ندیدم کس بدین حاضر جوابی

به یاران گفت کز خاکی و آبی

قلمرو زبانی

خاکی و آبی: هر موجود ساخته شده از خاک و آب

قلمرو ادبی

آبی و خاکی: مجاز از انسان یا هر جاننداری

بازگردانی

(خسرو) به دوستانش گفت: در میان جانداران، هیچ موجودی را به این حاضر جوابی ندیده‌ام. (حاضر جوابی فرهاد) هر دو متن پرسش و پاسخ است. در ادبیات به این گونه شعر «مناظره» گفته می‌شود. البته متن درس اجتماعی است و شعر نظامی عاشقانه است.

شعر خوانی 8 در مکتب حقایق

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی

فلمرو زبانی

بی‌خبر: ناآگاه / صاحب خبر: دل آگاه، دارنده خبر / راهرو: رهرو، سالک / راهبر: پیر، مرشد

فلمرو ادبی

قالب: غزل / بی‌خبر، صاحب خبر: تضاد

فلمرو فکری

ای ناآگاه از معرفت و عشق! بکوش تا عارف و آگاه شوی؛ تا سالک و رونده راه حقیقت نباشی و مدتی از دل آگاهان پیروی نکنی، چگونه می‌توانی به مقام ارشاد و پیشوایی برسی؟ (تشویق به سلوک، لزوم پیروی از راهنما و مرشد)

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

فلمرو زبانی

مکتب: دبستان، آموزشگاه / حقایق: حقیقت، در اینجا حقایق عرفانی / ادیب: ادب دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در اینجا آموزگار و مرتبی / هان: آگاه باش

فلمرو ادبی

پسر: استعاره از رهرو ناآزموده، نوآموز / پدر: پدر روحانی، استعاره از پیر و راهبر / پدر، پسر: جناس ناهمسان

فلمرو فکری

ای پسر! آگاه باش و بکوش در دبستانی که حقایق ایزدی را آموزش می‌دهند، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به مقام راهبری برسی و کارآزموده و باتجربه گردی. (کوشش برای رسیدن به مقام پیری)

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

فلمرو زبانی

چو: مانند / کیمیا: ماده‌ای فرضی که به وسیله آن می‌توان هر فلز پست مانند مس را تبدیل به زر کرد، اکسیر / زر: طلا

فلمرو ادبی

مس وجود، کیمیای عشق: اضافه تشبیهی / دست شستن: کنایه از دست کشیدن، رهاکردن / چو مردان ...: تشبیه / مردان ره: مجاز از رهروان پایدار، سالکان پایدار / زر شوی: تشبیه رسا / مس، کیمیا، زر: تناسب / تضاد: مس، زر

فلمرو فکری

ای ناآگاه! مانند مردان راه عشق، وجود بی‌ارزشت را که مانند مس است، رها کن و دست از دل‌بستگی‌های مادی بردار تا به کیمیای عشق برسی و وجودت مانند طلا ارزشمند گردد. (رها کردن دل‌بستگی‌ها، عشق انسان را به کمال می‌رساند)

آن‌گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

فلمرو زبانی

آگه: آگاه / خور: در مصراع دوم باید «خَر» تلفظ شود

فلمرو ادبی

خواب و خور: مجاز از امور دنیایی و آسایش و رفاه / بی‌خواب و خور شدن: کنایه از رنج و سختی کشیدن، رها کردن دل‌بستگی‌ها

قلمرو فکری

رفاه و دل‌بستگی به امور دنیا تو را از جایگاه انسانی‌ات دور کرده است؛ زمانی به مقام حقیقی خود می‌رسی که رنج بکشی و همه دل‌بستگی‌های مادی را رها کنی. (رها کردن دل‌بستگی‌ها)

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

گر نور عشق حق بر دل و جانت اوفتد

قلمرو زبانی

حق: خداوند / اوفتد: بیفتد (اینجا، بتابد) / بالله: به خدا سوگند (حذف: می‌خورم) / کز: که از / فلک: چرخ، آسمان

قلمرو ادبی

نور عشق: اضافه تشبیهی / نور حق: اضافه استعاری / آفتاب: مجاز از خورشید / نور عشق بر جان افتادن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری

اگر نور عشق ایزدی بر دل و جانت بتابد، سوگند به خدا که از خورشید آسمان هم زیباتر و پرنورتر خواهی شد. (درخواست عشق الهی)

کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

قلمرو زبانی

دم: نفس / غریق: غرق شده / بحر: دریا (هم‌آوا؛ بهره) / گمان بردن: گمان کردن

قلمرو ادبی

دم: مجاز از لحظه / بحر خدا: استعاره، حقایق و عشق الهی مانند دریا است / آب هفت بحر: استعاره از امور مادی / یک مو: مجاز از اندک / تر شدن: کنایه از آلوده شدن / غرق شدن در دریای الهی: به مقام فنا فی الله رسیدن / متناقض‌نما: اگر غریق بحر خدا شوی از آب هفت بحر تر نمی‌شوی

قلمرو فکری

لحظه‌ای در دریای بیکران عشق الهی غرق شو و به مقام فنا فی حق برس و گمان مکن اگر در هفت دریای پهناور بیفتی سر مویی وجودت آلوده گردد. (فنا فی الله شدن توکل و اعتماد به خدا، انسان را از بلاها و گرفتاری‌ها در امان می‌دارد)

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

قلمرو زبانی

ذوالجلال: صاحب بزرگی، خداوند بزرگوار

قلمرو ادبی

از پای تا به سر: مجاز از همه وجود / پای، سر: تضاد / نور خدا: اضافه استعاری / بی‌پا و سر شدن: کنایه از فقیر شدن و از دست دادن وجود مادی یا جان‌فشانی

قلمرو فکری

اگر در راه خداوند شکوهمند، همه هستی‌ات را از دست بدهی، نور عشق ایزدی، سراپای وجودت را فرامی‌گیرد. (جان‌فشانی در راه خدا)

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

قلمرو زبانی

وجه: ذات، وجود (چهره، رخسار) / شودت: «منظر نظرت شود» / منظر: چشم‌انداز، جای نگریستن / نظر: دید / زین: از این / نماند: نمی‌ماند

قلمرو ادبی

صاحب نظر: (کنایه) دارای بینش و آگاهی

قلمرو فکری

اگر چشم‌ت به نور خداوند بیفتد، به یقین از این پس دارای بینش و آگاهی خواهی گشت. (به دست آوردن شناخت)

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

قلمرو زبانی

بنیاد: پایه؛ اصل؛ شالوده / هستی: وجود / زیر: بالا

قلمرو ادبی

بنیاد هستی: استعاره پنهان، خانه‌ای که بنیاد و زیرساخت دارد / زیر و زیر شدن: کنایه از دگرگون و نابود شدن / زیر، زیر: تضاد / هیچ در دل نداشتن: کنایه از نترسیدن و نگران نبودن، تصور نکردن / تناقض

قلمرو فکری

اگر در راه عشق خدا وجود مادیات دگرگون و نابود شود و هستی و دل‌بستگی‌های این جهانی تو از بین برود، از این دگرگونی بیمی به خود راه مده. (دل کندن از جهان مادی)

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

گر در سرت هوای وصال است حافظا

قلمرو زبانی

گر: اگر / هوا: هوا و هوس، میل / وصال: رسیدن / حافظا: ای حافظ، منادا و حرف ندا / هنر: فضیلت

قلمرو ادبی

سر: مجاز از اندیشه / خاک شدن: تشبیه (کنایه)، نهایت فروتنی / ایهام تناسب: هوا (۱. میل ۲. جو و آسمان)، خاک

قلمرو فکری

ای حافظا! اگر در آرزوی رسیدن به یار هستی، باید در برابر اهل فضیلت و کمال، فروتن و خاکسار باشی. (فروتنی در برابر هنرمندان)

حافظ

نمره ۲۰

آزمون درس دوم

۲

۱	قلمرو زبانی (۷/۵ نمره) معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید. الف) گفت نزدیک است والی را سرای آنجا شویم. ب) گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست. ج) گفت: باید حد زند هشیار مردم مست را. د) گر بشکنم این عهد غرامت بکشم.	(فارج فرراد ۹۸) (فرداد ۹۹) (تألیفی) (تألیفی)
۰/۵	۲. املای درست را از داخل کمانک انتخاب کنید. الف) گفت: از (بهر / بحر) غرامت جامه‌ات بیرون کنم. ب) چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن (ثوابش / صوابش)	(فرداد ۹۸) (شهریور ۱۳۰۱)
۰/۷۵	۳. با توجه به بیت زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید. الف) کارکرد «را» چیست؟ ب) با توجه به معنا، کدام فعل اسنادی است؟ گفت: نزدیک است والی را سرای آن جا شویم گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟	(دی ۹۸ - شهریور ۹۹)
۰/۵	۴. درست یا نادرست بودن هر یک از موارد داده شده را در جدول زیر تعیین کنید. الف) در هر دو مصراع بیت زیر، فعل اسنادی به کار رفته است. «گفت مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی / گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست» ب) در بیت زیر نقش دستوری واژه‌های «خوابگاه» و «داروغه» یکسان است. «گفت تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب / گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست» درست <input type="checkbox"/> نادرست <input type="checkbox"/> درست <input type="checkbox"/> نادرست <input type="checkbox"/>	(دی ۱۳۰۰)

۵	در هر یک از مصراع‌های زیر، فعل‌های مشخص شده را از دیدگاه معنایی بررسی کنید. الف) گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم. ب) گفت: می بسیار خوردی زان، چنین بی خود شدی.	۰/۵ (شهریور ۱۴۰۱)
۶	با توجه به بیت‌های زیر، درستی یا نادرستی موارد داده شده را تعیین کنید. الف) در بیت اول، فعل «شویم»، اسنادی و فعل «نیست» غیراسنادی است. ب) در بیت دوم «خوابگاه مردم»، یک ترکیب اضافی و «مردم بدکار» یک ترکیب وصفی است.	۱ (فرورداد ۱۴۰۰)
۷	با توجه به بیت زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید. الف) نوع «و» در مصراع اول، حرف ربط است یا عطف؟ ب) در جمله سوم مصراع دوم، کدام واژه نقش «نهاد» دارد؟	۰/۵ (تألیفی)
۸	نوع «را» در کدام گزینه نشانه مفعول است؟ الف) گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم ب) ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز	۰/۷۵ (فارج فرورداد ۱۴۰۱)
۹	کاربرد معنایی فعل «نیست» در کدام مصراع، اسنادی و در کدام مصراع، غیر اسنادی است؟ الف) گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست. ب) گفت والی از کجا در خانه خمار نیست!؟	۱ (شهریور ۱۴۰۰)
۱۰	بیت زیر چند جمله است؟ الف) گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم ب) گفت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست	۱ (فارج فرورداد ۹۸)
۱۱	قلمرو ادبی (۴ نمره) دو بیت زیر از نظر شیوه بیان (جد - طنز) چه وجه اشتراکی با هم دارند؟ الف) با مُحْتَسِبِمْ عِیْبِ مِگُویدِمْ کِه اَو نِیْزِ ب) نِزْدِیکِ اَسْتِ وَاَلِی رَا سَرَایِ اَنجَا شُویمِ الف) پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ب) گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟	۰/۵ (فارج فرورداد ۹۹)
۱۲	نوع گفت‌وگوی شعر زیر را در اصطلاح ادبی چه می‌نامند؟ الف) نخستین بار گفتش کز کجایی ب) گفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ الف) بگفت از دار ملک آشنایی ب) بگفت آنده خرنده و جان فروشند ب) بگفتا جان فروشی در ادب نیست	۰/۵ (فرورداد ۹۸ - شهریور ۱۴۰۱)
۱۳	در هر یک از موارد زیر، با توجه به بخش‌های مشخص شده، کدام آرایه ادبی دیده می‌شود؟ الف) گر در <u>سرت</u> هوای وصال است حافظا ب) <u>دست</u> از مس وجود چو مردان ره بشوی الف) باید که خاک درگاه اهل هنر شوی (...) ب) تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی (...)	۱ (تألیفی)
۱۴	در بیت زیر چند تشبیه به کار رفته است؟ الف) دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ب) تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی	۰/۵ (فارج فرورداد ۹۸)

۰/۵	(دی ۱۴۰۱)	در بیت زیر، معنای مجازی واژه «خاک» چیست؟	۱۵
		«بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک؟»	«بگفت: آنگه که باشم خفته در خاک»
۰/۵		آرایه ادبی مناسب با هر بیت را برگزیده، در برابر آن بنویسید. (یک آرایه، اضافه است)	۱۶
		الف) یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ب) نخستین بار گفتش کز کجایی	نخست
		کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی (شهریور ۱۴۰۱)	دوم
		بگفت از دار ملک آشنایی (تألیفی)	تلمیح جناس متناقض نما
۰/۵	(فرورداد ۱۴۰۱)	با توجه به بیت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.	۱۷
		گر در سرت هوای وصال است، حافظا	باید که خاک درگه اهل هنر شوی
		بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟	بگفت آن گه که باشم خفته در خاک
		الف) در کدام واژه بیت نخست آرایه «مجاز» وجود دارد؟ ب) در بیت دوم، کدام واژه‌ها «جناس» را پدید آورده‌اند؟	
۰/۷۵	(فرورداد ۱۴۰۱)	قلمری فکری (۸/۵ نمره)	۱۸
۰/۵	(تألیفی)	معنی و مفهوم عبارات و ابیات زیر را به نثر روان بنویسید.	
۰/۷۵	(فرورداد ۹۹ - فرورداد ۱۴۰۰)	الف) گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان	گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست
۰/۷۵	(شهریور ۹۸)	ب) مُحْتَسَب مستی به ره دید و گریبانش گرفت	گفت: پوسیده است جز نقشی ز پود و تار نیست.
۰/۷۵	(تألیفی)	ج) گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم	بگفت از دل تو می‌گویی من از جان
۰/۷۵	(تألیفی)	د) گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم.	
۰/۷۵	(تألیفی)	ه) بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند.	
۰/۷۵	(تألیفی)	و) بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟	
۰/۵	(فرورداد ۹۹)	مفهوم کلی مصراع دوم بیت زیر را بنویسید.	۱۹
		«گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی»	گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست»
۰/۵	(فرورداد ۹۸)	در بیت «گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه / گفت: در سر عقل باید بی‌کلاهی عار نیست» بر چه موضوعی تأکید شده است؟	۲۰
۰/۵	(دی ۹۷)	مفهوم مشترک ابیات زیر را بنویسید.	۲۱
		الف) یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
		ب) بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
۰/۵	(دی ۱۴۰۰ - شهریور ۹۸)	در بیت زیر، شاعر به کدام پدیده اجتماعی عصر شاعر اشاره دارد؟	۲۲
		گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان	گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست
۰/۵	(شهریور ۱۴۰۰ - دی ۹۷)	مفهوم کلی قسمت مشخص شده را بنویسید.	۲۳
		گفت مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی	گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

